

چراغ چهارم - الاهی که از شیر شرار می‌گند!

گفتیم یکی از بزرگ‌ترین اتهاماتی که در طول ۴۰ سال گذشته، مرتبا - شاید از همان «بهمن خونین جاویدان سال ۵۷» تا امروز - به نظام حکومتی ایران پساانقلاب، وارد کرده‌اند، اتهام «بحران مشروعیت» بوده است. اما حقیقتی که به‌زودی آنرا اثبات خواهیم کرد، اینست که این اتهام، صرف نظر از بزرگی آن، یکی از مغالطه‌آمیزترین اتهامات نیز بوده است. یعنی در پس پرده این اتهام - چه آنرا به جمهوری اسلامی وارد بدانیم، چه ندانیم - اشتباهات منطقی [و به تعبیری که در کتاب «ایستاده در باد» آمده، اشتباهات کبروی] بسیار بزرگی رخ داده و این خطاهای بزرگ فکری، مرتبا به ذهن مخاطبان القاء شده است. به‌همین دلیل، بحث درباره «مشروعیت» - حتی فارغ از پاسخ ما به این سؤال که «آیا نظام حکومتی ما دچار بحران مشروعیت هست یا نه؟» - بحثی است بسیار آموزنده و راهگشا که مشت بسیاری از مغالطه‌های رایج در این ۴۰ سال گذشته را باز می‌کند.

ما بحثمان را از تعریف «مفهوم مشروعیت» آغاز کردیم و نشان دادیم اولین مغالطه از آنجایی نشأت گرفته که عده‌ای میان «مفهوم مشروعیت» و «مصدق و ملاک» آن خلط کرده‌اند. گفتیم مشروعیت عبارتست از توجیهی که هر حاکم یا دستگاه حاکمه دارد، در پاسخ به این سؤال که: «چرا من حق دارم تا اعمال حاکمیت کنم؟». با این تعریف، معلوم است که حتی یک دیکتاتور یا یک نژادپرست و یا حتی یک آنارشیسست هم، برای نظام مورد نظر خودش، مشروعیت قائل است. چون بالاخره درقبال پرسش بالا، پاسخی دارد که آنرا صحیح و منطقی می‌پندارد. اما واضح است که ما پاسخ یک نژادپرست یا یک دیکتاتور را پاسخ درستی نمی‌دانیم. یعنی از نظر ما، دلیل و توجیهی که او برای اعمال حاکمیتش ارائه می‌کند، توجیه غلطی است. دقیقا در همین جاست که یک پرسش اساسی، مطرح می‌شود: «پس ملاک درست و منطقی، برای مشروعیت چیست؟»؛ و پرسش اساسی‌تر: «از کجا و بر مبنای چه استدلالی می‌توان ملاک صحیحی برای مشروعیت پیدا کرد؟».

اگر صورت مسئله مشروعیت، مطابق آنچه که گفتیم، به درستی طرح شده باشد - که خیلی از مواقع، چنین نیست - آنگاه پاسخ پرسش بالا بسیار روشن خواهد بود. به سادگی می‌توان نشان داد: بحث منطقی و عقلانی، در خصوص «مشروعیت و ملاک آن»، تنها و تنها زمانی

امکان‌پذیر خواهد بود که ما بتوانیم تعریفی از انسان و سعادت بشر ارائه دهیم؛ و زمانی ما می‌توانیم تعریفی از انسان و سعادت او ارائه دهیم که جهان‌بینی داشته باشیم و براساس آن جهان‌بینی، به سؤالاتی از این دست پاسخ دهیم که «انسان چیست؟ آیا خالق دارد؟ یا آن‌که محصول تولید کور و انبوه طبیعت است؟ آیا حیاتش فقط منحصر است به دنیای مادی؟ یا پس از مرگ هم حیاتی دارد؟ و...».

واضح است که اگر پاسخ چنین پرسش‌هایی را نداشته باشیم، منطقی نمی‌توانیم تعریفی از سعادت بشر ارائه دهیم و وقتی تعریفی از سعادت بشر در دست نداشته باشیم حتی نمی‌توانیم بگوییم چه چیزی برای انسان خوب است و چه چیزی بد. چون «خوب» در تحلیل نهایی، عبارتست از آن‌چه که انسان را به سعادتش نزدیک می‌کند و «بد» عبارتست از آن‌چه که انسان را از سعادتش دور می‌سازد. وقتی هم که نتوانیم خوب و بد را برای انسان تعریف کنیم، دیگر با هیچ منطقی، حتی نمی‌توانیم بگوییم فلان سیستم حکومتی برای انسان‌ها بهتر است یا بدتر؛ چه رسد به این‌که بخواهیم بگوییم حاکمیت فلان شخص یا فلان سیستم حکومتی، مشروع است یا نامشروع.

بله! ممکن است شما بگویید بی‌خیال این پرسش‌های دشوار و حل‌ناشدنی؛ بیایید یک جوری با هم کنار بیاییم و زندگیمان را بکنیم. بگذار هرکس، هر تعریفی که دلش می‌خواهد، از انسان و سعادت بشر داشته باشد؛ و به دنبالش برود؛ به دیگری چه مربوط است؟ فقط کاری به کار هم نداشته باشیم و همه را آزاد بگذاریم تا هرکس به هراهی که می‌خواهد برود.

من در جواب خواهم گفت: عیبی ندارد؛ فقط یادتان باشد که پذیرفتن همین سخنان هم، مستلزم داشتن یک جهان‌بینی است و من زمانی می‌توانم آن‌را بپذیرم که جهان‌بینی مستتر در آن را پذیرفته باشم. چون با کمی دقت می‌توان فهمید که در همین چهارخط بالا، هرچند به صورت اجمالی و پنهان، هم معرفت‌شناسی وجود دارد، هم هستی‌شناسی و انسان‌شناسی وجود دارد، هم تعریفی از خوب و بد - و برپایه آن، تعریفی از خوشبختی، دست کم به صورت نسبی - مفروض گرفته شده، و هم یک ایدئولوژی آشکار - یعنی راه وصول به همان خوشبختی نسبی - در آن لحاظ شده است.

معرفت‌شناسی دارد، چون پاسخ برخی مسئله‌ها را دشوار و حتی از آن‌هم بالاتر، ناممکن می‌شمارد. هستی‌شناسی و انسان‌شناسی دارد، چون به‌شکلی پنهان، زندگی را صرفاً معادل

زندگی دنیا گرفته است که نه مبداء خاصی دارد و نه منتهای روشنی. تعریفی از خوب و بد دارد، **چون** آشکارا دارد می‌گوید پیشنهاد من برای نحوه کنار آمدن آدم‌ها با یگدیگر، از پیشنهادات دیگر بهتر است. **ایدئولوژی مستتر** در آن‌هم که به گمانم نیازی به توضیح ندارد.

صد البته که، اگر بنده این معرفت‌شناسی، هستی‌شناسی، انسان‌شناسی، و تعریف خوشبختی نسبی را برای بشر پذیرفته باشم - یعنی در یک کلام، اگر جهان‌بینی مستتر در این طرز فکر را پذیرفته باشم - ایدئولوژی آن‌را هم، خواهم پذیرفت. **اما اگر من این جهان‌بینی را، به هردلیلی، قبول نداشته باشم، آن وقت چطور؟ چرا من باید جهان‌بینی خودم را که به آن اعتقاد دارم، رها کنم و برپایه جهان‌بینی شما تصمیم بگیرم؟ چرا شما این کار را نکنید؟**

همه حرف من اینست که بدون داشتن چیزی از جنس جهان‌بینی، و در نتیجه، بدون ارائه تعریفی - هرچند اجمالی و پنهان - از انسان و راه خوشبختی او، اساساً نمی‌توان درباره مفاهیمی مثل مشروعیت، حرف منطقی زد. هرکس هم که در این باره حرفی می‌زند، و می‌خواهد تعریف خودش را از مشروعیت، درست‌تر از تعاریف دیگر معرفی نماید، ناچار است پیش از آن، به صورت آشکار یا پنهان و به شکل خودآگاه یا ناخودآگاه، چیزی از جنس جهان‌بینی و ایدئولوژی برآمده از آن‌را مفروض گرفته باشد. چون بدون داشتن چنین مفروضاتی، اصلاً ارائه استدلال در این زمینه، معنا ندارد. بله، ممکن است جهان‌بینی و ایدئولوژی مفروض گرفته شده توسط افراد، جهان‌بینی دقیق و کاملی نباشد، حتی ممکن است آن شخص خودش هم به‌طور دقیق متوجه جهان‌بینی خودش نباشد، اما به هر حال، همین‌که بخواهد در این زمینه استدلالی کند، به‌ناچار باید چیزی از جنس جهان‌بینی و ایدئولوژی را - ولو به شکل مجمل، پنهان، و یا حتی ناخودآگاه - مفروض بگیرد.

نمی‌دانم تا چه حد توانسته‌ام مقصودم را برای شما روشن کنم. اما واقعیت اینست که ما الان در نقطه‌ای گفتگو می‌کنیم که به نظر من، مرکز گردابی از مغالطات خطرناک است. یا باید بتوانیم سوار بر یک کشتی سبک ولی مستحکم شویم، و یا آن‌که بهتر است فاتحه‌ای اگر بلدیم، آن‌را برای خود بخوانیم. من اجازه می‌خواهم، برای این‌که به شما نشان دهم این گرداب خطرناک، تا چه اندازه به ما نزدیک است، باز هم کمی در این نقطه درنگ کنم.

حرف من اینست که اگر قرار است درباره ملاک مشروعیت - و خیلی موضوعات دیگری که سال‌هاست مثل بحث مشروعیت، محل مغالطه واقع شده‌اند - حرف بزنیم، چنانچه بخواهیم

بحثمان یک بحث منطقی و عقلانی، و نه گفتارهایی تبلیغاتی و صرفاً مبتنی بر عواطف و احساسات باشد، باید ابتداءً دربارهٔ جهان‌بینی و ایدئولوژی خود بحث کنیم. در غیر این صورت، بحث ما دربارهٔ «مشروعیت» به یک بحث بی‌فرجام، بی‌انتهای، و بی‌فایده تبدیل خواهد شد.

البته یک وقت اشتباه نشود. معنی حرف من این نیست که دو نفر با دو جهان‌بینی و ایدئولوژی متفاوت، محال است به ملاک مشترکی در بحث مشروعیت برسند. نه، ممکن است دو نفر با دو جهان‌بینی و ایدئولوژی حتی متضاد، اتفاقاً نظر مشترکی دربارهٔ ملاک مشروعیت داشته باشند. اما در این صورت هم، هرکدام از آنها، براساس استدلالات خودش و با تکیه بر جهان‌بینی و ایدئولوژی خودش، باید به آن ملاک رسیده باشد؛ نه این که فکر کنیم، آنها بدون توجه به جهان‌بینی و ایدئولوژی خود، می‌توانند در باب مشروعیت به ملاک مشترکی برسند. چون همان‌طور که گفتیم، اصلاً قبول کردن ملاکی برای مشروعیت، بدون اتکاء به چیزی از جنس جهان‌بینی و ایدئولوژی، منطقی ناممکن است.

اما در این میان، کسانی هستند که دربارهٔ مشروعیت حرف‌ها می‌زنند، ادعای عقلانیتشان هم، گوش فلک را کر کرده است، خودشان را مسلمان که هیچ، پیرو خط امام خمینی - رحمة الله تعالی علیه - نیز می‌دانند، اما اسم جهان‌بینی و ایدئولوژی که می‌آید، همچون الاغی که از پیش شیر فرار کند، رم می‌کنند؛ به قول قرآن «کانه حمر مستنفره* فرت من قصوره/ گویی آنها الاغ‌هایی فراری هستند* که فرار کرده از شیر [سوره مدثر، آیات ۵۰ و ۵۱]».

این افراد در واقع، گرفتار همان مغالطهٔ بزرگی هستند که قرن‌هاست تحت عنوان لیبرالیسم، جوهرهٔ تمدن غرب را شکل داده است. برای من نکتهٔ عجیب این‌جاست که سال‌هاست در میان متفکران غربی هم، هر روز بر تعداد کسانی که لیبرالیسم را نیز نوعی ایدئولوژی می‌دانند، افزوده می‌شود اما این مسلمانان مدعی خط امام، با همهٔ ارادتی که - برخلاف امام - به غریبان دارند (!!) دست از این تفکرات مغالطه‌آمیز خود برنمی‌دارند.

من در مقالهٔ بعد، برای آن‌که نشان دهم جهان‌بینی و ایدئولوژی، چه جایگاه گریزناپذیری در بحث مشروعیت و موضوعات مرتبط با آن دارند، دست به یک موردکاوی - Case Study - خواهم زد. در این موردکاوی، یکی از مشهورترین جملات لیبرالیستی را - که شاید بتوان آنرا جملهٔ طلایی و مقدس لیبرالیسم نامید - مورد بحث قرار خواهم داد و ثابت خواهم کرد که

سرتاپای این جمله، آغشته در جهان بینی و ایدئولوژیست. کدام جمله؟ همان جمله مشهوری که می گویند: **حد آزادی هرکس تا جاییست که مانع آزادی دیگران نباشد.**

[تا چراغ بعدی که سعی می کنم هرچه زودتر آنرا روشن کنم، اندکی صبر کنید.]